

ه باده کتان شنبه و آدینه ندانیم جز جام شراب و دل بی کینه ندانیم  
ایضا

بگلشنی که مرا سخت ره نمائی کرد سیم هم نتواند گره کشائی کرد  
وله

فیض نیکی بین که آخر شد چراغ تربتم زاستخوان شمعی که در راه هم امیداشتم  
نه

کوچه را دویده ام که میرس جاده را بریده ام که میرس  
گشت در جستجوی او چندان اشک بر دور دیده ام که میرس  
در سر کوی او سرسوامی جامه چندان دریده ام که میرس  
همین چشم کم که می بینی آقدر چون نو دیده ام که میرس  
۶ - المولی الهمام ظهیر الانام رحمة الله علیه

فاضل عالی مقام و ملک الکلام بود خاف قاضی مرحوم ملامراد  
و تفرشی است که از مشاهیر علما و صاحب حواشی متداوله است بر ترتیب  
احادیث و اصول و فروع و غیر ذلک و خدام طهر اندکاء و حدیث فهم  
و استقامت طبع و جامعیت فنون علمیه خصوصا علم حساب و هندسه و  
هیات موصوف و بین الافاضل به تبجر معروف، طبعش محک ناقص و کامل  
و نقاد رائج و کاسد رد و قبول او را مسلم میداشتند و چون لطافت طبع  
و علوهمت و فضائل بسایه اش یابیه که مال داشت بمعاشرت اندای عهد  
راضی نشده و از وسائل دنیوی معرض و بافاده علوم هم چندان التفات  
نکرده گوشه منزل خمول را پسندیده میداشتند \* بنابراین بین الجمهور آن  
معرفت و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او بوسیله خود نمایی و  
سعی و تلاش در حصول جاه و وسعت معاش داشتند خدمتش را حاصل  
نکندت و بسه اسی و الفتی که با والدین خاکسار داشت پدوسته بمنزل

ایشان رسیده ایام و لیالی بصحبت گذرایندی و فقیر از مستفیدان آن  
مجلس عالی بودی • در شعر و اشا و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند  
از نوادر زمانه • این چند بیت از واردات خاطر فیض هآثر او است روح الله  
روحه و کثر فتوحه .

## اشعار

ز خود میرقم از دورت اگر نظاره میکردم  
بیابان در بیابان خویش را آوازه میکردم  
بخون بختسیه راهم چو دایع لاله می شستم  
گریبان را بدست شوق چون گل یاره میکردم  
بمژگان تا سحر که گوهر نایاب می سقتم  
ز اشک خود شمار ثابت و سیاره میکردم  
وله

دل افسرده ما را بنگاهی در یاب  
تا کی از خرمنم ای ارق شتبان گذری  
لب ز خیم گل خمیازه آغوش شود  
تیمغ بر کف اگر از خاک شهیدان گذری  
وله

کستناخ بگلشن توان دیده گشودن  
ود بوی گل و بباد صبا با که تو باشی  
وله

هر سر مو بتن آماده زخم نگهی است  
تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

۷ - السيد الجليل قوام الدين محمد يوسف الحسيني  
القرظيني عليه الرحمة

احوال سلسله سادات سيفي حسيني قزوین و اصحاب کمالی که در آن خانواده بودند بر واقفان سیر مخفی نخواهد بود . بالجمله میرزا قوام الدین مذکور سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل زمان بود در علوم عربیت خلیل العصر و در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح الصدر متبحر باجناس فضائل و تقاوه ایقاعی کامل بود پیوسته ملجای غربا و ضعفای هر دیار و کف دریا نوالش رشک ابر بهار قلم از اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد . فقر چندی در اصفهان و ماری در قزوین فیص صحبتش در یافته شعر عربی و فارسی بغایت سنجیده میگفت . متن کتاب امعه و مشقیه را که در فقه مشهور است در کمال بلاغت مطوم مرده در تواریخ مهارت عجیبی داشت مکتوبی در مشهد مقدس طوس از آن سید جلیل القدر رسیده این احقر رسیده بود و در آن بعضی اشعار خود را قلمی فرموده چند بیت از آن که بخاطر فاتر مانده اثبات میشود .

ایات

شد وقت آنکه باز نمخانه رو کنم    دل را بشط باده دگر شست و شو کنم  
دامان ز کار ماند و گریبان زد دست رفت    تا چند چاک سازم و تا کی رفو کنم  
دیگر زبان بطعن کسم و اتمیشود    بکاحظه عیب خویش اگر جستجو کنم  
یکقطره می ساعر دوران مانده است    خرد را را انفعال مگر سر خرو کنم

و نه

تا چند به سستی توان روی خود فروخت    شه می که فروغی ندهد چند توان سوخت

منه

هیچکس از کفایت ایام فارغ نباشد هیچ روزی نیست کوراشم در دنبال نیست

منه

در دام صد حرف و تقریرش نمیدانم که چیست

دیده ام خوابی و بیداریش نمیدانم که چیست

که در تیرش هیزنی گزاه از تو هل میکشی

عاشق بچاره تصبیرش نمیدانم که چیست

منه

بچه دل شاد شود وز چه توان خرم بود

کمنه شد هر خیر تازه که در عالم بود

۸ - المولوی الادیب الفصیح محمد مسیح رحمة الله علیه

از اهالی کاشانه کاشان و از تلامذه علامی آقا حسین خواستاری و

بمصاهرت ایشان نیز ممتاز بود بعلوم عتداوله همارس و فارس و مضار

اشعار در اشا مهارت تمام داشت نارسنگی و شایستگی محفل آرای

اجمن افاضل و مصاحب دانشوران کامل و (صاحب) در شعر تخلص

ایشانست فقیر در مجلس والد علامه طاب ثراه اندرک صحبت آن صاحب

کهال سسار نموده تتبع قصیده لامیه طغرائی فرموده ابیات خوش در آن قصیده

دارد و شعر فارسی بسیار گفته اشعار عالی رتبه در آن میان از طبع

مستقیمش بر صفحه روزگار بیادگار است از آن جمله این چند بیت است افتاد

اشعار

لعل نگل نشان دهد از رنگ و بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو

تا باشم بهانه از بهر زار گشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

منه

رفتی زبزم و رنگه رخسارها شکست همچون حباب شیشه دل بی صدا شکست

وله

در بزم درش یازم ایمی نقاب سوخت باز این ستاره سوخته را آفتاب سوخت

وله

از سکه دلم در دشوق توفس سوخت از اله من زمره در کام جرس سوخت

وله

تا من نای جور تو ویران میکنم از گریه منع دیده گریان میکنم

وله

زبان داع دلم را بر لب اظهار می آرد ز کاش مرگ گل را نایل از منار می آرد

وله

یاد آن روز که دل در خم کبوسوی نولود پیچ و تاب رگ جام شکس هوی نولود

وله

باله دامن بحراع دل بر داعم زد باد نگذاشت چراغ آن کنم این صحرا را

منه

چون شمع سوخت یکسر جانی که بود ما را تا غمده خموشی اربا کشود ما را

منه

چون شیشه چند باشم هست شراب غفلت تا کی هوا فراید از هر سجود ما را

وله

چون موجه سرابم در شوره زار عالم کبر بود بهره سب غرار مود مدر

هنگامیکه ز اقم حروف وارد کاشان بود هر عبد الحی کاشی حکایت

کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای مسائی قدس الله روحه وارد

کاشان شده بود فصل تاستان بود و عقرب در آن فصل کاشان بود